

خردسالان

دوست

سال ششم

شماره ۳۲۲ ، شنبه

۱۹ بهمن ماه ۱۳۸۷

۴۰۰ تومان



۱۶



شب

۱۸



وای جوجه‌ام!

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بازی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های هیچا هیچ

۳



با من بیا ...

۴



لحاف ننه سرما

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



فرزندان ایران

۱۱



جدول

۱۲



وقتی جیقیل بزرگ میشه!



پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بردن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

با من بیا...



دوست من سلام.

من خرگوش هستم. بینی گرد و گوش‌های بلندی دارم. پاهای عقب من، بلند قوی است، برای همین هم می‌توانم با این پاهای بلند خیلی تند بدوم و از دست دشمنانی مثل روباه فرار کنم. دندان‌های جلویی من بلند و محکم هستند. من از این دندان‌ها، برای جویدن سبزیجات،

میوه‌ها و برگ‌ها و پوست درختان استفاده می‌کنم. برای همین

هم به ما جونده می‌گویند. وقتی یک بچه خرگوش به دنیا

می‌آید، برای مدتی در لانه، کنار مادر خود می‌ماند و وقتی بزرگ‌تر

شد، برای خودش لانه درست می‌کند. حالا که مرا

خوب شناختی و با هم دوست شدیم، دست مرا بگیر

و برای ورق زدن مجله، با من بیا ...

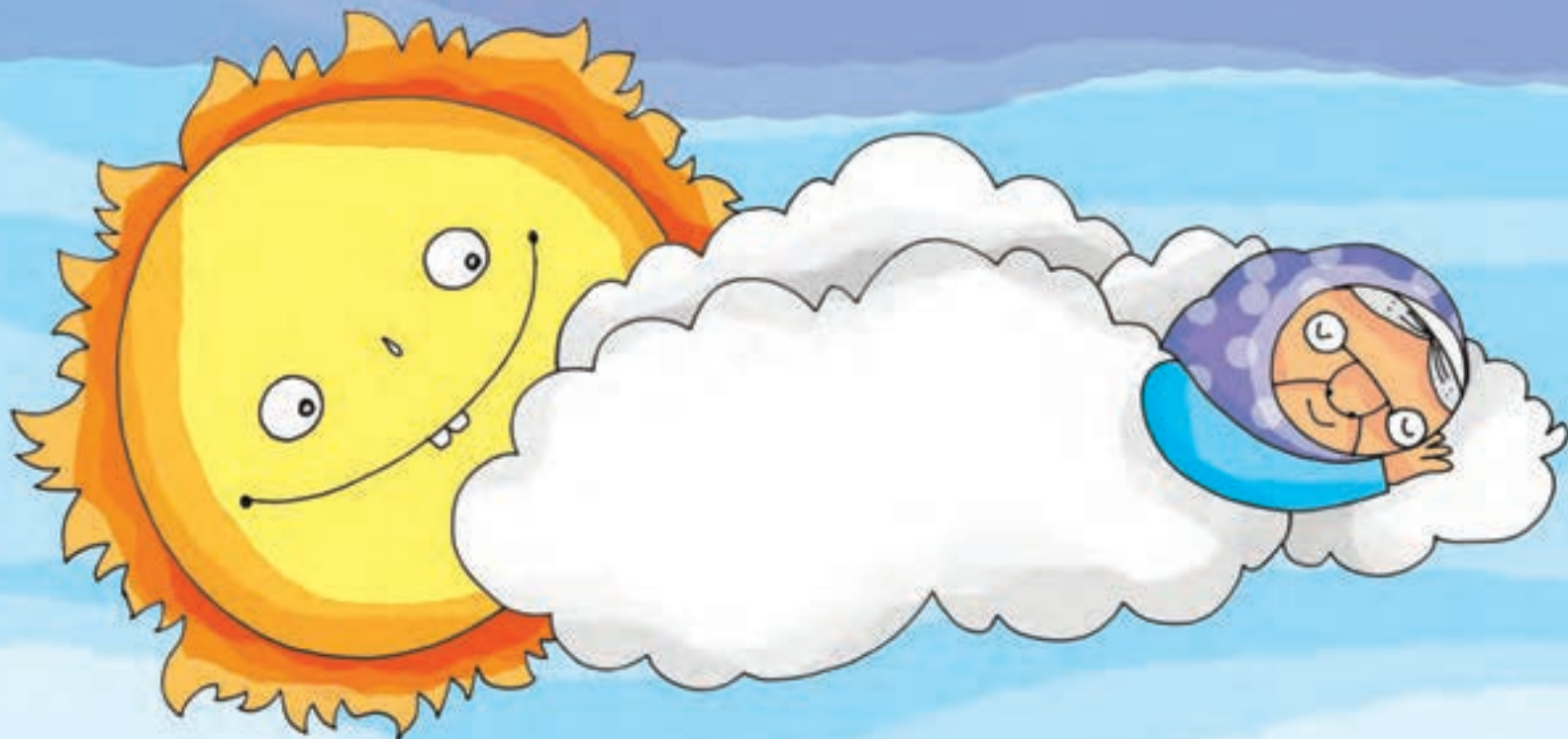


هوا سر بوده، نه سرما کجا بود؟ تو آسمان بود، چی کار می کرد؟ نه سرما تند تند لحافش را در هوا می تکاند. پارام ... پارام ... نه سرما، لحافش را تکان می داد، اما نمی دانست که لحاف سوراخ است و پنبه ها ریزه ریزه از سوراخ بیرون می ریزد. طفلکی نه سرما! ... پارام ... پارام ... نه سرما همین طور لحاف را می تکاند و پنبه ها همین طور از سوراخ لحاف، پایین می ریخت. نه سرما یک دفعه حس کرد که لحاف توی دستش سبک شده است. همه ی پنبه ها پایین ریخته بود و لحاف خالی خالی شده بود. نه سرما از آسمان به زمین نگاه کرد. پنبه ها از آسمان پایین می آمدند و بر زمین می نشستند. کلاغ ها و خرگوش ها، روی پنبه ها می دویدند و با خوش حالی فریاد می زدند: «ریزه، ریزه ... این برقه آسمونه که داره می ریزه!» نه سرما گفت: «ای وای ... ریزه ریزه ... این پنبه ی لحاف منه که پایین می ریزه؟ حالا چی کار کنم؟ بدون لحاف چه طور می خوابم؟» و به لحاف نگاه کرد. لحاف نگو، یک کیسه ی خالی بگو. نه سرما گفت: «چاردای نیست، باید از آسمان پایین بروم و پنبه ها را جمع کنم»، بعد تگه ای سر سفیدی را روی شانه انداخت و از آسمان پایین آمد. زمین پر از پرف بود. همه جا سفید بود. نه سرما دستش را دراز کرد تا پرف ها را جمع کند که یک دفعه، تق ... کمر نه درد گرفت. نه سرما آهی کشید و گفت: «تق تق پنبه ... حالا چه وقته درد کمره؟! چی کار کنم؟ چه طور می لحافم را پر از پنبه کنم؟» و با غصه به درختی، تکیه داد. یک کلاغ و یک خرگوش، نه سرما را دیدند و گفتند: «سلام! شما کی هستید؟ نکند جادو گرید؟» نه سرما خندید و گفت: «سلام ... من نه سرما هستم. جادو گر نیستم. این ها همه پنبه های لحاف من است!» کلاغ و خرگوش گفتند: «پنبه های لحاف؟» نه سرما گفت: «بعله ... داشتم پنبه ها را جمع می کردم که یک دفعه کمرم درد گرفت. نمی دانم امشب

ف لحانته سرما

● سرور کتبی





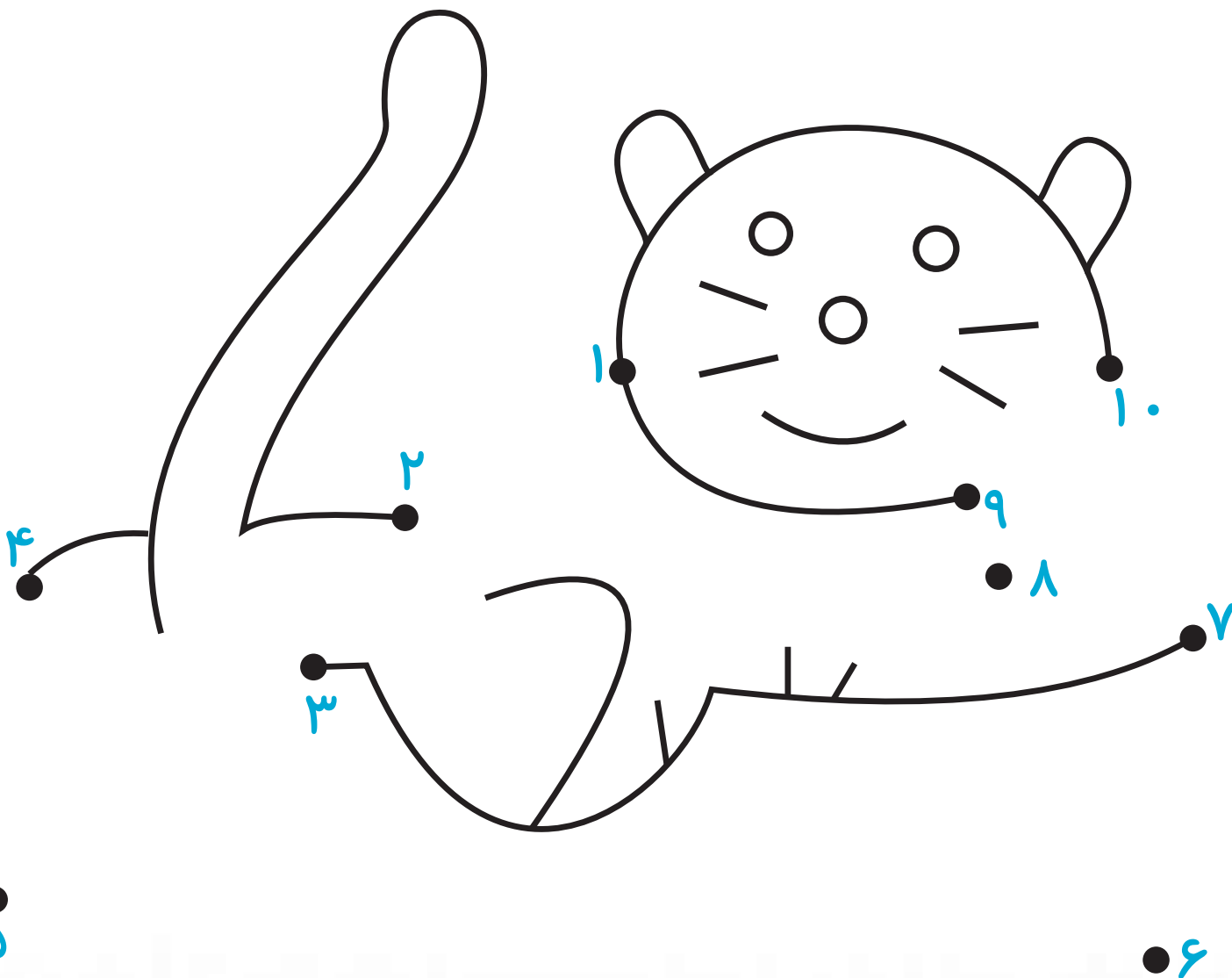
بدون لحاف چه طوری بخوابیم؟ کلاغ و خرگوش کمی فکر کردند، بعد کلاغ پرید روی درخت و خرگوش هم دوید روی تپه. کلاغ هرچه برف روی شاخه‌ی درخت‌ها بود، به زمین انداخت و به تپه سرما داد. خرگوش هم هرچه برف روی تپه بود، جمع کرد و برای تپه سرما آورد. کیسه‌ی تپه سرما، پر از برف شد. تپه سرما، سوزن و نخ‌ی برداشت و سوراخ لحاف را دوخت. بعد لحاف را روی شانه انداخت و گفت: «شما بچه‌های مهربانی هستید!» تپه سرما با لحاف برفی‌اش بالا پرید و دوباره به آسمان برگشت.

روز بعد، همه با آواز چند پرنده از خواب بیدار شدند. بهار آمده بود و زمین را سبز کرده بود. همه به آسمان نگاه کردند. تپه سرما در آسمان، زیر لحاف پنبه‌ای خود به خواب رفته بود.





دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



فرشته‌ها



چشمن پیروزی انقلاب بود و همه‌ی خیابان‌ها پر از پرچم‌های رنگارنگ بود. یکی از همسایه‌های ما، یک عالمه کاغذرنگی آورد تا با کمک پدرم، آن‌ها را به کوچه بچسبانند. حسین پیش ما بود. پا دیدن کاغذرنگی‌ها، خیلی خوش حال شد. چند تا از آن‌ها را برداشت تا بازی کند. گفتم: «به این‌ها دست نزن!» اما او گوش نکرد. حسین کاغذهای رنگی را روی سرش گذاشته بود و بازی می‌کرد. دست‌هایش خیس بود و کاغذها خیس شدند و بعد به سرو صورت و دست حسین رنگ دادند. من آن قدر خندیدم، آن قدر خندیدم که دلم درد گرفت. حسین پا دیدن خنده‌ی من می‌خندید و کاغذها را روی سر من می‌گذاشت...

روز چشمن بود. از کوچه پوی شیرینی می‌آمد و بازی با کاغذهای رنگی چه کیفی داشت!

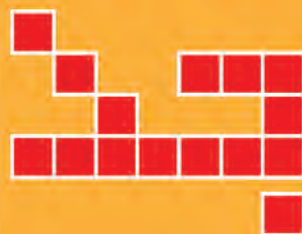
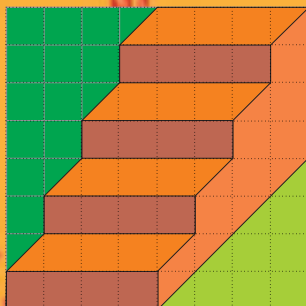


عباس یمینی شریف

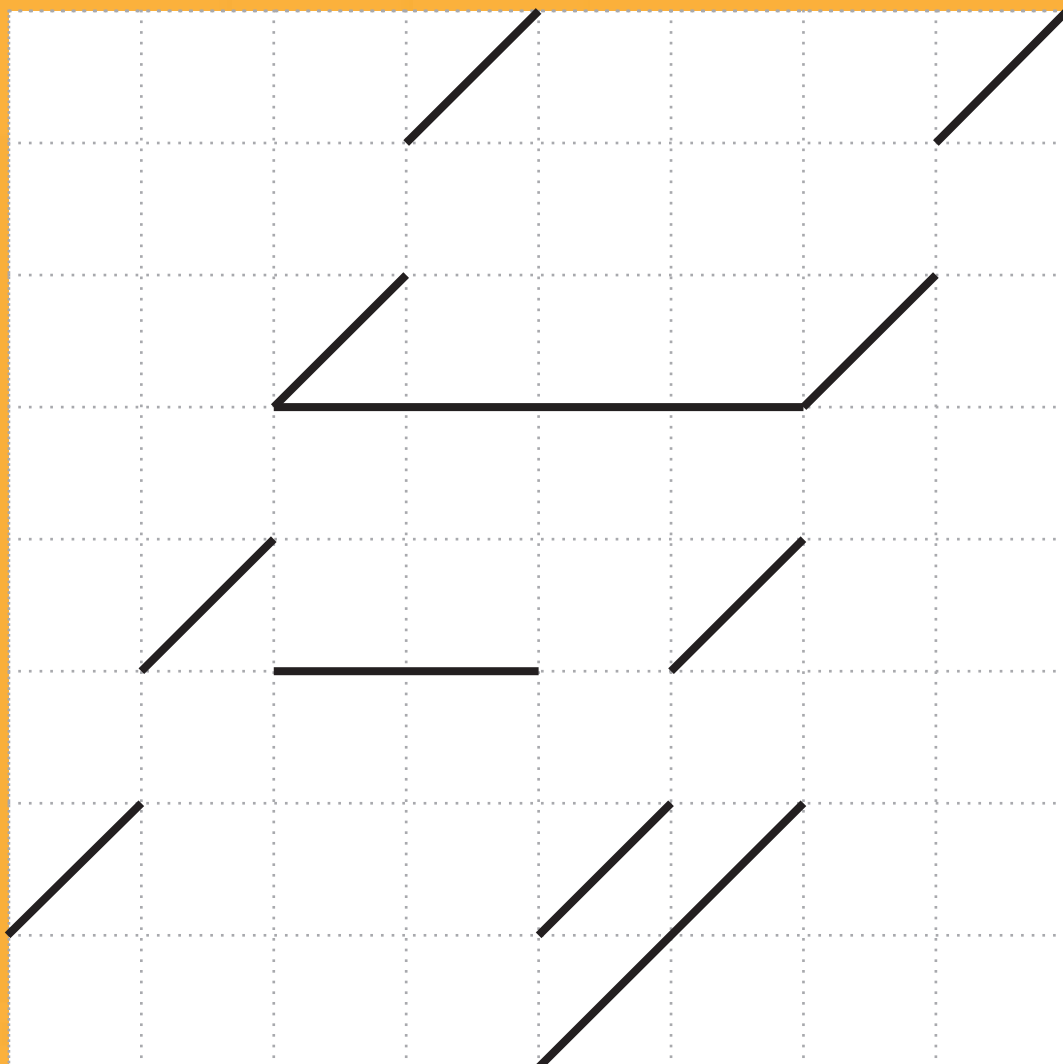
فرزند ایران

ما گل‌های خندانیم
فرزندان ایرانیم
ما سرزمین خود را
مانند جان می‌دانیم
ما باید دانا باشیم
هوشیار و بینا باشیم
ار بهر حفظ ایران
باید توانا باشیم
آباد باش ای ایران
آزاد باش ای ایران
از ما فرزندان خود
دلشاد باش ای ایران





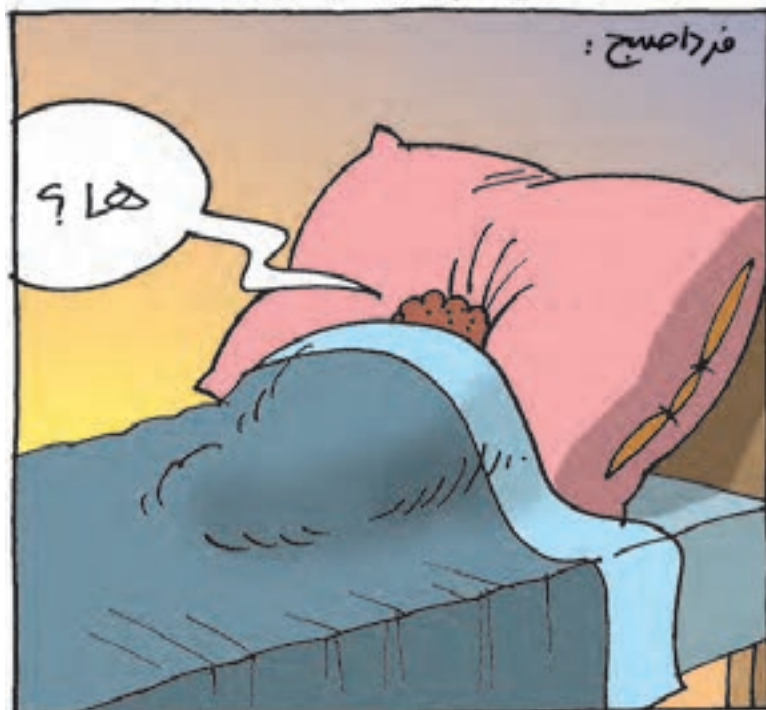
جدول را کامل و رنگ کن.





البته گاهی زیادی برآورده می شوند!

فردا صبح:



بعضی شب ها آرزوهای عجیب ما برآورده می شوند



میو! من دیگه چرا بچه گریه شد؟!
من که آرزو نداشتم! حالا بایر شنش
سال صبر کنیم تا دوباره شکل
اول مان بشیم!

اوو! اوو! اوو!





شب

شب به خیر مامان!
شب به خیر بابا!
شب به خیر آسمان!
شب به خیر ماه زیبا!
سلام! خواب‌های قشنگ.





با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.



چوپه



خروس



مرغ



گربه

وای چوپه ام!

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک  و یک  در مزرعه‌ای زندگی می‌کردند. آن‌ها یک  داشتند.

 کوچولو خیلی بازیگوش بود. برای همین هم  و ، همیشه با هم

مراقب بودند تا  کوچولو به دردسر نیفتد! یک روز اتفاق عجیبی افتاد. سروکله‌ی

یک  در مزرعه پیدا شد. یک گوشه نشسته بود و به  کوچولو

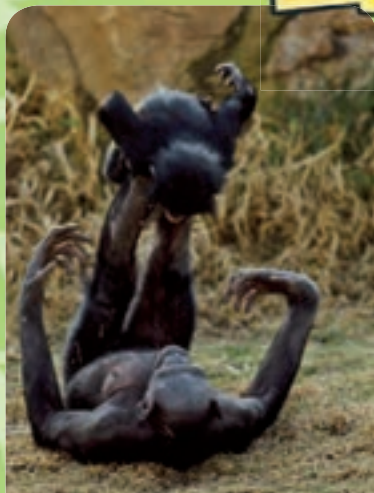
نگاه می‌کرد.  جلورفت و گفت: «با  کوچولو کاری نداشته باش!»

چیزی نگفت و باز هم به  کوچولو نگاه کرد. وقتی دید  با 

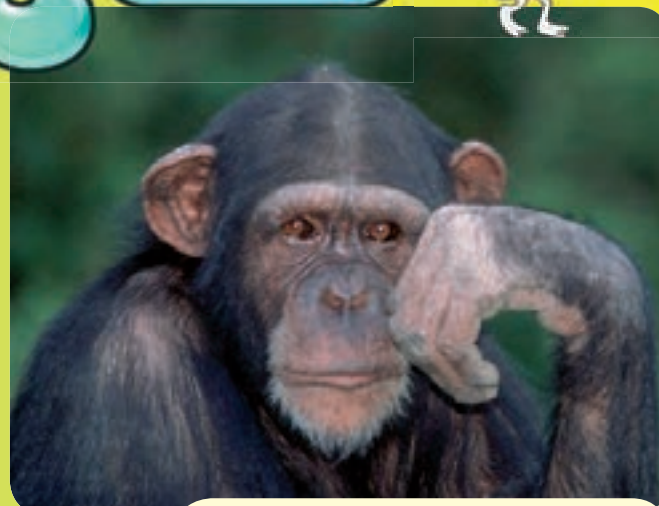
کاری ندارد، مشغول دانه خوردن شد که یک مرتبه سرش را بلند کرد و دید که 

می‌دود و  به دنبالش می‌دود.  فریاد زد: «وای الان ،  کوچولو
 را می‌خورد!» صدای  را شنید و بال‌بال‌زان دوید.  می‌دوید.
 می‌دوید،  می‌دوید و پشت سر همه  می‌دوید. ناگهان 
 نفسش بند آمد و افتاد روی زمین،  بی‌چاره نمی‌دانست به دنبال  و
 بدود یا به  کمک کند. همین موقع صدای خنده‌ی  به گوش رسید
 که با شادی فریاد می‌زد: «جانمی جان! من برنده شدم!» و  با تعجب به
 هم نگاه کردند.  کوچولو به  گفت: «حالا از این‌جا تا خانه را مسابقه بدهیم!»
 گفت: «یک، دو، سه ...» و هردو به طرف خانه دوید. آن‌ها به سرعت از جلوی
 چشم  و  رد شدند.  به  کمک کرد تا از جا بلند شود. بعد
 هردو به خانه برگشتند، خسته و نفس‌زنان. اما  کوچولو، سر حال و شاد مشغول
 بازی بود. بازی با  !
 گفت: «همه‌ی  ها بد نیستند!»  خندید و گفت: «و همه‌ی  ها،
 مثل  کوچولو بازی‌گوش نیستند!»

قصه‌ی حیوانات



او هر روز، بازی بچه میمون‌ها با مادرشان را نگاه می‌کرد.

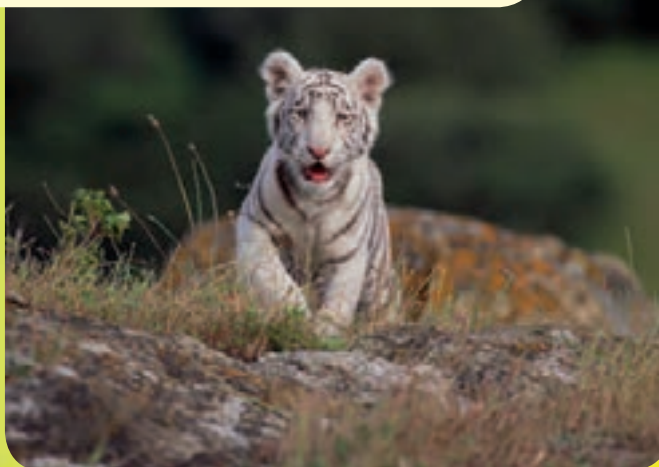


میمون، خیلی تنها بود.



میمون، بچه ببر را بغل گرفت.

یک روز بچه ببر سفیدی از راه رسید. او هم تنها بود و مادرش را گم کرده بود.





بعد بچه ببر در بغل او خوابید.



و با او بازی کرد. مثل یک مادر.



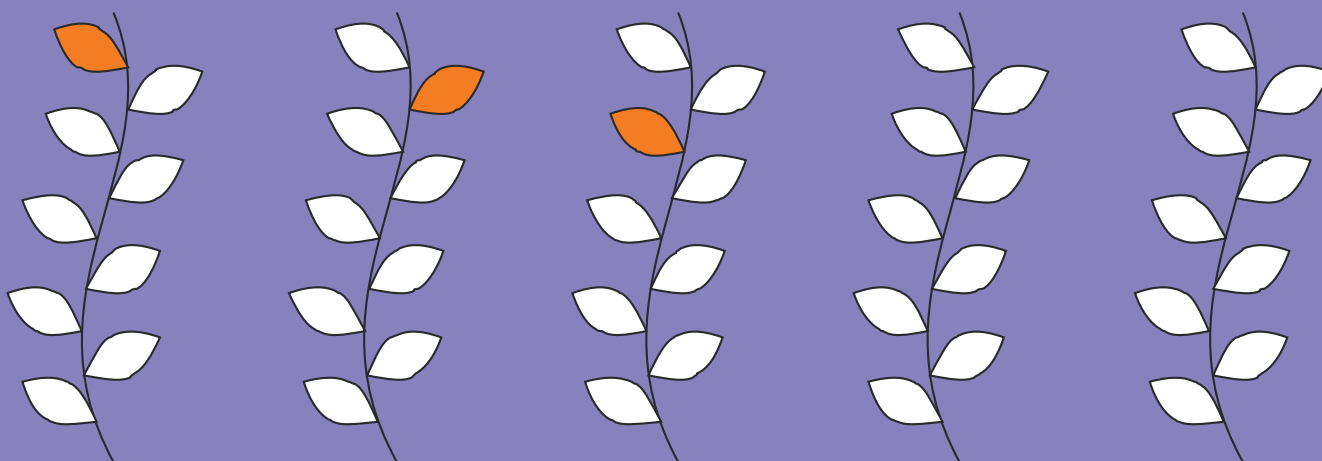
میمون هم خیلی خوش حال بود، چون یک بچه‌ی ناز و کوچولو داشت.



حالا بچه ببر خوش حال بود، چون مادر داشت.



در هر ردیف، طریقه‌ی رنگ زدن شکل‌ها را همان‌طور که هست ادامه بده.



اگر می‌خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله‌های شما دست نزنند
اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید



نام
نام خانوادگی
تاریخ تولد
تحصیلات
نشانی
کد پستی
تلفن
شروع اشتراک از شماره
تا شماره
امضاء

قابل توجه متقاضیان خارج از کشور
بهای یک شماره هفتگی دوست
خاور میانه (کشورهای همجوار) ۱۰۰۰۰ ریال
اروپا، آفریقا، ژاپن ۱۱۰۰۰ ریال
آمریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰ ریال
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور
که در ایران سکونت دارند، می‌توانند مبلغ فوق را به
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

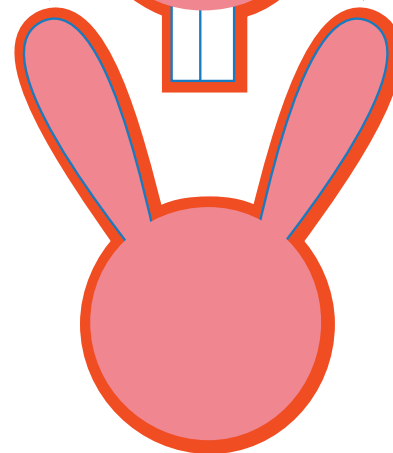
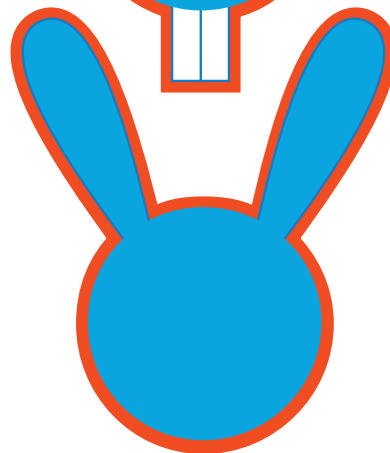
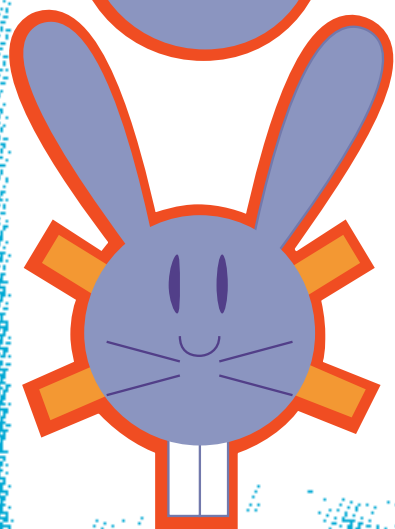
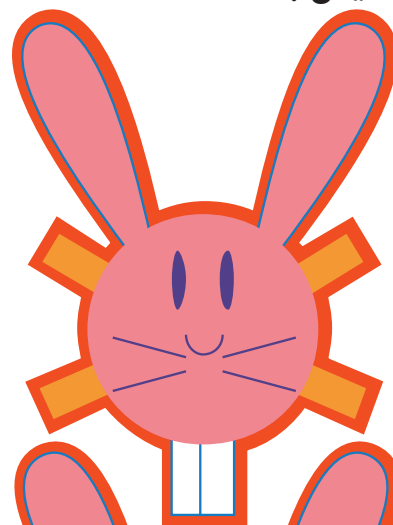
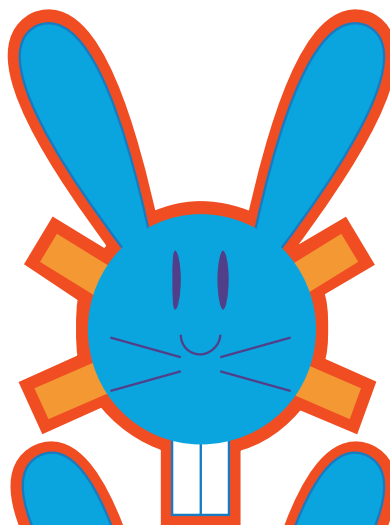
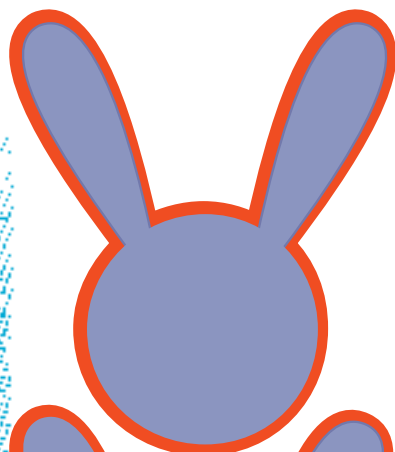
بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷ - هر ماه ۴
شماره - هر شماره ۳۰۰۰ ریال
مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک
صادرات میدان انقلاب کد ۷۶
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در
سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی
تهران، خیابان انقلاب، چهارراه حافظ، پلاک ۹۶۲
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل
پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز کنند.
آدرس: اصفهان - خیابان شیخ بهایی - مقابل بیمارستان مهرگان - نمایندگی چاپ و نشر عروج -
تلفن: ۰۳۱۱۳۳۶۴۵۷۷
واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان



شکل‌های زیر را قیچی کن.

به قسمت‌های نارنجی چسب مایع بزن. آن‌ها را به طرف داخل تا کن.
و به تصویر پشت سر خر گوش بچسبان. آن را در انگشتت بگذار و یک
نمایش بده.



دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۴۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ (درمیان بگذارید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های هیچا هیچ



مصطفی رحماندوست

خونه مون کجاست؟

توی یه باغ

توی باغ چیه؟

آقا کلاغه!

گفتم: «کلاغه!

دماغت چاقه؟»

گفت: «دماغ من

خیلی خوشگله!

توی دماغم

دو تا تونله!»

تونل تاریک، واویلا

تونل باریک، واویلا

خونه مون کجاست؟

توی یه باغ

باغی که حاله

توی دماغ آقا کلاغه!

